

اندرز پدر

یاد دارم که در ایّام طفولیت متعبّد و شب خیز بودم. شبی در خدمت پدر، رحمة الله علیه، نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مُصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفتم: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین خلق افتی.

گلستان سعدی